

فصلنامه تاریخ اسلام

سال دهم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۸، شماره مسلسل ۴۰

تاریخ و ضرورت همگرایی با علوم اجتماعی

تاریخ دریافت: ۸۸/۸/۳۱ تاریخ تأیید: ۸۸/۱۰/۱۵

سیدابوالفضل رضوی*

بازاندیشی تاریخی در ذهن مورخ انجام می‌شود و ذهن مورخ در بستر ساختاری جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند قوام می‌گیرد. تاریخ بررسی و تحلیل اجزای ساختاری جامعه را در اعصار گذشته در راستای پاسخ‌گویی به مسائل و اجزای ساختاری جامعه در زمان حال در دستور کار دارد و این مهم را با انتخاب موضوع و مسائلی که میان حال و گذشته در سیلان است انجام می‌دهد. مورخان دانش و بینش خود را وامدار جامعه‌ای هستند که در آن زندگی می‌کنند و این بینش و دانش در انتخاب موضوعات پژوهشی، موضوعاتی که در افق ساختاری گذشته بررسی می‌شوند اما معطوف و مقید به زمان حال می‌باشند تأثیر فراگیر دارد. زمان حال و مباحث مربوط بدان، ماهیتی زنده و پویا دارد و اشراف بر وجوه مختلف آن تخصص‌های متفاوتی را می‌طلبد. انسان و حیات انسانی به عنوان یک کلیت، مورد مطالعه علوم مختلف است و شناخت کامل این کلیت برای متخصصان یک علم امکان‌پذیر نیست؛ از این رو اندیشمندان علوم مختلف با ارتباط تنگاتنگ و متداوم با اصحاب رشته‌های مختلف قادر به شناخت بیشتر حیات انسانی خواهند بود. تاریخ نیز به عنوان دانشی که گذشته

* استادیار گروه تاریخ دانشگاه لرستان

حیات انسانی را با هدف فایده‌مندی بررسی و تحلیل می‌کند، در صورتی می‌تواند دستاوردهای معطوف به هدف داشته باشد که با اندیشمندان علوم مختلف و به ویژه متخصصین علوم اجتماعی در تعامل باشد. ضرورت چنین تعاملی که در کلیت، ثبات، فایده‌مندی و تداوم بخشیدن به داده‌های تاریخی مؤثر واقع می‌شود و زمینه‌های ارتقای معرفت‌شناسی تاریخی را فراهم می‌آورد مسئله‌ای است که - حداقل در مقام طرح ضرورت موضوع - در این مقاله مورد بررسی قرار می‌گیرد.

واژه‌های کلیدی: تاریخ، علم تاریخ، علوم اجتماعی، جامعه، ساختار اجتماعی.

مقدمه

پیتربرک، پژوهشگر حوزه تاریخ‌نگاری اجتماعی و فرهنگی، آنجا که از فاصله میان تاریخ و جامعه‌شناسی در قرن نوزدهم میلادی یاد می‌کند از «گفت‌وگوی ناشنویان» سخن می‌گوید: هنگامی که مورخان بخواهند بدون توجه به آنچه در حوزه معرفت‌شناسی سایر علوم می‌گذرد به گذشته بپردازند، همچون ناشنویانی که ندای هوشمندان دیگران را نمی‌شنوند قادر نخواهند بود علم تاریخ را از محدود نگری‌های معرفت‌شناسی رهایی بخشیده و در خدمت مطالعه حیات اجتماعی انسان قرار دهند. انتقاد عمده بسیاری از اندیشمندان از جمله فلاسفه بر تاریخ این بود که مورخان به وقایع منفرد، جزئی و متغیر می‌پردازند و از درک امور کلی و متداوم و به تعبیری درک ساختاری جوامع ناتوان‌اند. چنین برداشتی با رویکرد پوزیتیویستی برخی از مورخان قرن نوزدهم میلادی همچون لئوپولد فون رانکه همخوانی تمام دارد و با وجود دقت زیاد در جهت شناخت گذشته تاریخی که مانع از تحلیل معطوف به زمان حال از سوی مورخان می‌شد در قرن بیستم مورد نقد جدی قرار گرفت و محافل تاریخی پیشرو در عرصه تاریخ‌نگاری تا حد زیادی

خویشتن را از سیطره آن به عنوان یک گفتمان غالب خارج ساخته‌اند. خروج از چنین گفتمانی همراه با رویکردهای هرمنوتیکی و پدیدارشناختی تا حد زیادی تاریخ را از گذشته‌گرایایی صرف به زمان حال نزدیک کرده و امکان تلفیق حال و گذشته و تداخل افق‌های گفتمانی حال و ماضی را هموار کرده است. این زمینه‌های هموار و این نزدیکی به زمان حال، به تاریخ هم وجهی اجتماعی و سیال‌تر بخشیده و آن را با شدن دائمی انسان (صیوروت) هم‌نوا نموده و هم زمینه‌های درک بین رشته‌ای در تاریخ و لزوم پیوند با سایر علوم را مطرح کرده است؛ از این جهت که حیات اجتماعی انسان در مفهوم کلی آن برای محققان رشته یا رشته‌هایی خاص قابل درک نیست و به ویژه با برداشت‌های هرمنوتیکی اصالت بخشیدن به سهم گفتمان کنونی در پیدایش علم همخوانی ندارد؛ محققان علوم مختلف مجبورند هر چه بیشتر به یکدیگر نزدیک شده و از داشته‌های یکدیگر در راستای تعمیق دانش خویش بهره‌گیرند. از این حیث مورخان نیز هنگامی که در صدد نجات دانش تاریخ از عینیت محض و رهایی آن از برداشت‌های صرف معطوف به گذشته باشند، ناگزیرند که هر چه بیشتر به داشته‌های سایر علوم چنگ بزنند و درک بیشتر و آگاهانه‌تری از زمان حال داشته باشند. این درک بیشتر به آنها کمک می‌کند که گذشته را بهتر، دقیق‌تر و در راستای خدمت به بهبود ساختار اجتماعی زمان حال مطالعه و بررسی کنند. چنین شناختی مستلزم پیوند مستمر و ملموس‌تر مورخان با دیگر محققان علوم اجتماعی است.

مقاله حاضر به بررسی ضرورت درک بین رشته‌ای در تاریخ و لزوم همگرایی تاریخ و علوم اجتماعی مسئله می‌پردازد، از این رو ابتدا به لزوم درک ساختاری جامعه در مطالعات تاریخی اشاره‌ای می‌کنیم؛ سپس به درک بین رشته‌ای در تاریخ و لزوم همگرایی تاریخ و علوم اجتماعی می‌پردازیم.

تاریخ و لزوم درک ساختاری جامعه

ساختار موجود هر جامعه، صورت تکامل یافته ساختار حیات جمعی آن جامعه در ادوار

پیشین است، که شناخت ابعاد مختلف آن درک همه جانبه‌ای را می‌طلبد. هر چند تخصصی شدن حوزه مطالعاتی علوم مختلف، زمینه مطالعه این ابعاد مختلف را تا حد بسیاری هموار کرده است، ارتباط میان علوم مختلف و درک بین رشته‌ای درباره موضوعات متفاوت است که امکان مطالعه علمی‌تر مسائل مربوط به حیات اجتماعی یک قوم و ملت را فراهم می‌سازد. علوم انسانی نیز که در پی تحولات پس از انقلاب صنعتی و تحت تأثیر شرایط حاکم بر حوزه علوم طبیعی، رویکرد تخصصی در پیش گرفته و تحلیل ابعاد مختلف حیات انسانی را با هدف بهتر شدن حیات بالفعل انسان‌ها در دستور کار قرار داده است، فقط در صورتی زمینه تحقق اهداف خویش را فراهم می‌سازد که با رویکردی جامع به مراحل مختلف و جوانب متفاوت حیات انسانی توجه کند. چنین زمینه‌ای فراهم نمی‌شود مگر اینکه محققان علوم انسانی، با هر رشته و گرایشی، متحد و مکمل یکدیگر باشند. انسان، در جایگاه موضوعی کلی، و حیات انسانی، در مفهوم کلی آن، موضوع مطالعه تمامی علما، اعم از عالمان علوم طبیعی و انسانی است؛ از این رو هر چقدر که اندیشمندان این علوم به یکدیگر نزدیک شوند و بینش و روش بینابینی را در شناخت انسان در پیش بگیرند، دستاوردهای کارآمدتری خواهند داشت.

در حوزه علوم انسانی، همگرایی علمی به اندیشمندان این رشته‌ها کمک می‌کند که خود را از محدوده باریک اندیشی و نگرش از پیش تعریف شده‌های بخشند و به وفاق علمی دست یابند. چنین رویکردی در حوزه مطالعات تاریخی ضرورت بیشتری دارد، زیرا دانش تاریخ شمول موضوعی فراگیرتری دارد و در مطالعات موضوعی با بسیاری از تخصص‌های مطرح علوم انسانی پهلوی می‌زند؛ از این رو مورخان مجبورند با حوزه‌های مختلف علوم انسانی آشنایی بیشتری پیدا کنند و بینش و نگرش حاکم بر این رشته‌ها را درک کنند. مورخان، تحت تأثیر گفتمان با حاکم بر زمان حال و بر اساس ضرورت‌های مطرح، گذشته را مطالعه می‌کنند و از همین رو آشنایی با ساختار جوامع، آنها را در درک بهتر گفتمان‌های دوره‌های مختلف یاری می‌رساند. اشراف بر ساختار جوامع، آشنایی با علوم هم‌عرض تاریخ را طلب می‌کند و مورخان را به هم‌نوایی با گروه گسترده‌ای از

اندیشمندان علوم اجتماعی فرا می‌خواند. حیات اجتماعی انسان‌ها در هر عصری کلیت به هم پیوسته‌ای که وجوه مختلف ساختاری آن همزمان و در ارتباط متقابل با دیگر وجوه معنا پیدا می‌کند. مورخان که شناخت وجوه مختلف حیات جمعی انسان در ادوار گذشته را در کلی‌ترین معنای آن مطالعه می‌کنند، این مهم را به کمک اسناد و منابع مکتوب و غیر مکتوب انجام می‌دهند و بر همین اساس ناگزیر از رویکرد بین رشته‌ای هستند. تاریخ‌نگاری در پی آن است که شرحی منضبط، منسجم و درک شدنی دربارهٔ وقایع تاریخی به دست دهد و دانش تاریخ را از بازگویی حوادث پراکنده به سمتی هدایت کند تا در خدمت شرح و تفسیر سرگذشت جمعی انسان در سیر تکاملی‌اش قرار گیرد. بر این اساس علم تاریخ بر دگرگونی‌هایی که در مقاطع مختلف تاریخی یک قوم و ملت رخ داده است تأمل می‌کند و شرح ساختاری حیات اجتماعی آن را در نظر دارد.^۱ مورخان در تعقیب این هدف‌اند که با شناخت و تحلیل نظام‌مند دوره‌های گذشتهٔ جوامع و تبیین علّی تحولات تاریخی، پاسخی برای مشکلات موجود جامعه خود بیابند و حال و گذشته را به همدیگر پیوند بزنند؛ از این رو به ضرورت باید درک بین رشته‌ای داشته باشد.^۲

درک بین‌رشته‌ای در تاریخ

برخلاف اندیشمندان علوم که در نتیجهٔ نوعی کج فهمی تمام توجه خود را صرف شناخت ساختار کنونی جوامع کرده یا چنین ادعایی دارند، تاریخ‌نگاری شایسته در پی آن است که گذشته را در ارتباط با زمان حال بررسی کند و برای بهبود شرایط موجود جامعه گام بردارد؛ از این رو با سایر علوم پیوند دو سویه برقرار می‌کند و می‌کوشد از دستاوردهای پژوهشی آنها بهره گیرد. بهره‌گیری مورخان از دستاوردهای علمی فلاسفه، روان‌شناسان حقوق‌دانان، جغرافی‌دانان، عالمان سیاست، جامعه‌شناسان و دیگر شاخه‌های علوم انسانی و فراتر از آن استفاده از داده‌ها و روش‌های پژوهشی برخی از رشته‌های فنی و طبیعی، در باروری هر چه بیشتر دانش تاریخ و شناخت کامل‌تر ساختار جوامع بسیار مؤثر است. محققان تاریخ، چه در مرحلهٔ سندشناسی که همانا تلاش برای به دست آوردن داده‌های

موثق و مواد خام پژوهشی است و چه در مرحله تجزیه و تحلیل داده‌ها، مجبورند با شاخه‌های مختلف علمی ارتباط برقرار کنند و بدون بهره‌گیری از این علوم، نخواهند توانست موضوع تحقیق خویش را پیش ببرند. اگر وظیفه مورخان را شناخت گذشته برای پاسخگویی به نیازهای اجتماعی زمان حال بدانیم، قطعاً بخشی از این گذشته مورد مطالعه، نیازمند تحلیل روان‌شناختی است و مورخ به طور خاص فاقد اندوخته‌های لازم برای درک روان‌شناختی تاریخ است. همین مورخ، آنگاه که خواسته باشد با دیدی جامع، رویکردی انتقادی را در مطالعات خویش به کار گیرد و مواد به دست آمده را تفسیر علی‌کند، لاجرم باید با فلسفه و منطق‌آشنایی داشته باشد و از قضایای مربوط به این علوم بهره بگیرد. تفسیر حقوقی و تحلیل ساختار قضایی جوامع عهد پیشین نیز آشنایی با ضرورت‌های علم حقوق یا هم‌گرایی مستمر با حقوق‌دانان را می‌طلبد. جغرافی نیز در جایگاه بعد مکمل تاریخ و بستر وقوع رویدادهای تاریخی، مورخان را به کار می‌آید و اهل تاریخ مجبورند به بعد مکانی حوادث، به موازات فضای زمانی آنها، به طور عمیق توجه کنند. به علاوه تحولاتی که طی قرون اخیر و به ویژه قرن بیستم رخ داده و دگرگونی عمیقی در حوزه دانش تاریخ و شمول موضوعی آن به وجود آورده، ضرورت درک بین رشته‌ای موضوعات تاریخی را محسوس‌تر کرده است. نزدیک شدن اقوام و ملل به یکدیگر در نتیجه تحولات فناورانه، روابط بیشتر کشورهای مختلف، گشایش افق‌های مطالعاتی جدید در عرصه‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی (در نتیجه کثرت مدارک و مآخذ مربوط به فعالیت‌های صنعتی، هنری و فرهنگی) تمامی مورخان را به نزدیکی بیشتر با اصحاب دیگر علوم فرا می‌خواند.

امروزه در شناخت بینش و روش مورخان عهد گذشته و حال، نوع نگاه آنها به تاریخ - و اینکه چه مباحث محتوایی را (به طور مثال رویکرد فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی) پایه تاریخ‌نگاری خویش قرار داده‌اند - آن قدر مهم است که عمده تاریخ‌نگاران نسل جدید از توجه صرف به تاریخ سیاسی و نظامی‌آبا دارند و آن را نوعی عدول از تاریخ‌نگاری تحلیلی و در غلتیدن به تاریخ‌نگاری سنتی قلمداد می‌کنند. هر چند توجه به تاریخ سیاسی و نظامی

و تاریخ‌نگاری وصفی به همان اندازه تاریخ‌نگاری تحلیلی اهمیت دارد و به گونه‌ای مقدمه تاریخ‌نگاری تحلیلی به شمار می‌رود، اما رویکرد یک بعدی عموم مورخان سنتی که بی‌توجه به دیگر جوانب حیات جمعی، به تاریخ سیاسی - نظامی در حکم سرنوشتی ازلی اهمیت بخشیده‌اند، بسیاری از مورخان امروزی را بر آن داشته است، که هر چه بیشتر رویکرد اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی‌تری به گذشته داشته باشند و در این جهت از رشته‌های هم‌عرض تاریخ بهره بگیرند. اگر این تعبیر از کالینگ وود را که «همه تاریخ، تاریخ اندیشه است» بپذیریم و همچون او اعتقاد داشته باشیم که مورخ باید بکوشد در فهم وقایع تاریخی، از طریق درون فهمی، خود را به جای فاعل فعل مورد مطالعه‌اش بگذارد و انگیزه‌ها و نیات به اصطلاح اندیشه او را درک کند، آنگاه است که باید به این حقیقت اعتراف کنیم که مورخ باید تمام قوای ذهنی و معرفتی خویش را در خصوص موضوع (فعل) مورد نظر به کار اندازد تا امکان شناخت همه جانبه فعل و تصور انجام دادن آن از طرف خویش را در ذهنش احیا کند.^۳

واقعیت‌های تاریخی پیچیدگی فوق‌العاده‌ای دارند و بسته به نوع نگرش و هدف مورخ، سیمای متفاوتی به خود می‌گیرند. هر واقعه تاریخی با دیگر وقایع پیوند دارد و بعضاً یک واقعه نیست، بلکه یک جریان را پدید می‌آورد. مورخ است که وقایع متفاوت را طبقه‌بندی می‌کند و ربط منطقی آنها را در سیر کلی تاریخ نشان می‌دهد. از این جهت که وقایع تاریخی ویژگی‌های عام و خاص را توأمان دارند، فهم آنها و میزان تأثیرگذاری‌شان در سیر شکل‌گیری ساختار جوامع آسان نیست و احاطه بر تمامی جوانب فعل و جامعه‌ای که فعل و اندیشه در آن رخ داده است را می‌طلبد. چنین امری بدون آشنایی مورخ با دیگر علوم و تغذیه از دستاوردهای پژوهشی آنها ممکن نیست.

گستره موضوعات تاریخی به قدری است که بررسی تمامی آنها از عهده یک نفر خارج است و مطالعه کاملاً تخصصی را طلب می‌کند. این تخصص‌گرایی تا بدانجاست که گاهی متخصصان یک دوره خود را نسبت به همکارانشان که در همان دوره یا سایر ادوار مشغول پژوهش‌اند بی‌اطلاع احساس می‌کنند. تخصص‌گرایی در این سطح نباید به سمتی پیش

رود که مورخان متخصص در یک دوره از درک شرایط کلی حاکم بر تاریخ و فضای ساختاری آن عاجز بمانند؛ با این حال تن دادن به آن گریز ناپذیر است. مورخان امروزی، همچون متخصصان پزشکی که پس از یک دوره آموزش عمومی و سپس تحقیق و تفحص، درباره یکی از اعضای بدن تخصص می‌گیرند و کارکرد عضو مورد نظر را در ارتباط و انسجام با کلیت بدن و شخص بیمار مطالعه و مداوا می‌کنند، ضمن آشنایی با اصول آموزشی و پژوهشی تاریخ برای فهم کلیت آن، به سمت تخصص‌گرایی پیش می‌روند و در زمینه تخصص مورد نظر با علوم مختلف تعامل برقرار می‌کنند. محققان تاریخ، برای شناخت دوره یا موضوع مورد مطالعه خویش، مجبورند از دانش‌های مربوط به تخصص‌های هم‌عرض استفاده کنند و بر دستاوردهای آنها اشراف داشته باشند. همچنان که متخصصان پزشکی از علوم فیزیک، شیمی و روان‌شناسی بهره می‌گیرند، مورخان نیز مستقیم یا غیر مستقیم از دستاوردهای دیگر علوم استفاده می‌کنند.

مباحثی همچون نقد منابع و مأخذ و رویکرد انتقادی به داده‌های تحقیق، شناخت اسناد و مدارک و ملاحظات دیپلماتیک (علم بررسی اسناد و مدارک تاریخی)، سکه‌شناسی، مهرشناسی، جغرافیای تاریخی، گاه‌شماری و تقویم، خط‌شناسی، کتیبه‌شناسی، مدال‌شناسی، نقشه‌برداری، انداز‌شناسی، نام‌شناسی، شجره‌شناسی و مباحثی از این قبیل دانش‌هایی هستند که در حکم ابزار علم تاریخ به شمار می‌روند؛ علومی همچون روان‌شناسی، مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، باستان‌شناسی، جغرافیا، اقتصاد، حقوق، علوم سیاسی - رشته‌هایی که به انسان از حیث موضوعی خاص خود می‌نگرند - و حتی بعضی از شاخه‌های علوم طبیعی همچون نجوم، فیزیک و شیمی، مورخان را در نیل به مقاصد خویش یاری می‌رسانند. البته ارتباط علوم انسانی با یکدیگر ضروری‌تر است و تعامل بیشتر اصحاب این علوم را می‌طلبد. در مورد تاریخ سابقه بیشتر این علم نسبت به دیگر شاخه‌های علوم انسانی، که اغلب تا پیش از قرن نوزدهم موضوعیت مستقلی نداشتند و وظایف مربوط به آنها را مورخان انجام می‌دادند، زمینه‌های برقراری این تعامل را مساعدتر کرده و مقتضیات تاریخ‌نگاری جدید نیز این مسیر را هموارتر نموده است. در این زمینه، به

ویژه ارتباط میان مورخان و جامعه‌شناسان به لحاظ فراز و فرودهایی که در نوع ارتباط محققان این دو رشته وجود داشته است نسبت به دیگر رشته‌ها مهم‌تر می‌نماید.

همگرایی تاریخ و علوم اجتماعی

بسیاری از مسائل تاریخ و جامعه‌شناسی در هم آمیخته است و تعیین مرز میان آنها چندان آسان نیست. جامعه‌شناسی و تاریخ هر دو هدف واحدی را دنبال می‌کنند و در پی بهتر شدن حیات جمعی انسان در زمان حال هستند. امروزه مورخان در پی شناخت ساختار جوامع پیشین هستند و از مطالعهٔ انفرادی و جزئی مباحث تاریخی به منظور شناخت قواعد کلی حاکم بر سیر تحول فرایندهای تاریخی بهره می‌گیرند. سیر تحول علوم انسانی در دنیای غرب، امور را به سمتی سوق داده است که با پایه‌گذاری علم جدید جامعه‌شناسی، مورخان و جامعه‌شناسان از یکدیگر فاصله می‌گیرند و به ویژه تحت تأثیر بینش پوزیتیویستی، دسته‌ای از مورخان به مطالعهٔ امور واقع به صورت عینی و غیر مرتبط با هم سوق پیدا می‌کنند و جامعه‌شناسان مسائل کلی را مطالعه می‌کنند؛ اما واقعیت این است که در سپیده‌دم عصر روشنگری، به گونه‌ای، همه چیز تاریخ بود و رویکرد اجتماعی در تاریخ کار جامعه‌شناسی قرون بعدی را انجام می‌داد. تا دیرزمانی میان مورخان و جامعه‌شناسان (اگر بتوان اصطلاح جامعه‌شناسی را تا پیش از قرن نوزدهم میلادی به کاربرد) خط فاصلی وجود نداشت و بزرگانی که در اوج عصر روشنگری تاریخ غرب به سر می‌بردند فیلسوف - مورخانی بودند که با رویکرد اجتماعی به تاریخ می‌نگریستند و تحلیل ساختار کلی جوامع را مدّ نظر داشتند؛ چنانکه پیتر برگ این اصطلاح را دربارهٔ بزرگانی همچون آدام اسمیت، آدام فرگوسن، جان میلار و شارل منتسکیو به کار برده است. این بزرگان در شمار «نظریه پردازان اجتماعی» بودند.^۴ و تحلیل نظام‌مند تاریخ را در دستور کار قرار داده بودند. در این عصر تنها عکس‌العمل علیه تاریخ اعتراض به تأثیر فرا تاریخ در تاریخ و محدود انگاشتن حوزهٔ مطالعات تاریخی به بررسی صرف تاریخ سیاسی - نظامی بود و دربارهٔ منطق پژوهشی تاریخ و این مهم که آیا مورخان به موضوعات منفرد و جزئی توجه می‌نمایند یا

بسترها و قوانین عام حاکم بر تاریخ را مطالعه می‌کنند اعتراض مشخصی وجود نداشت. چنین مباحثی از نیمه قرن نوزدهم مطرح شد و بی‌شک رویکردهای پوزیتیویستی عده‌ای از مورخان که بیش از حد به دنبال کشف عینیت در تاریخ بودند و از تحلیل و تفسیر دستاوردهای تحقیقی ابا داشتند، از یک سو، و جهت‌گیری جامعه‌شناسی با رویکردی کاملاً پوزیتیویستی، از سوی دیگر، مرتبط بود. البته فضای حاکم بر محافل دانشگاهی و گفتمان غالبی که برتری را به علوم طبیعی می‌داد و سازوکار علمی و منطق پژوهشی آنها را اصل می‌شمرد و سایه سنگینی بر محافل علوم انسانی انداخته بود نیز در جهت‌گیری‌های این چینی مورخان و جامعه‌شناسان تأثیری بسزا داشت. به هر علتی جهت‌گیری‌های مورخان سده نوزدهم میلادی که عمده تلاش آنها صرف شناخت تاریخ سیاسی و نظامی گردید، به صریح‌ترین شکلی نفی جامعه‌شناسی را در خود داشت. شدت کناره‌گیری از جامعه‌شناسی تا آنجا بود که بزرگانی همچون ویلهلم دیلتای (که جامعه‌شناسی امثال آگوست کنت و هربرت اسپنسر را شبه علم می‌دانست) و بندیتو کروچه (که از تأسیس کرسی جامعه‌شناسی در دانشگاه ناپل حمایتی نکرد) نیز به رغم داشتن جایگاه مهمی در زمینه روش‌شناسی و معرفت‌تاریخی، چندان توجهی به جامعه‌شناسی نداشتند. از سوی دیگر جهت‌گیری جامعه‌شناسانی چون آگوست کنت و هربرت اسپنسر علیه مورخان نیز کم‌شدت نبود و معدود مورخانی مشمول انتقاد شدید جامعه‌شناسان نبودند.

جامعه‌شناسی، در نتیجه رویکرد پوزیتیویستی که آن را به علوم طبیعی نزدیک‌تر ساخته بود (و چنین نزدیکی نوعی برتری پنداشته می‌شد) و همین‌طور برای مقابله با جهت‌گیری‌های مورخان، نوعی واگرایی از تاریخ را در پیش گرفته بود و تا آغازین دهه‌های قرن بیستم چنین رویکردی داشت. جامعه‌شناسان بزرگ قرن نوزدهم و دو دهه آغازین قرن بیستم، در حالی که عموماً از تاریخ بهره می‌گرفتند و آن را در مطالعات خویش به کار می‌بردند، برای تاریخ حوزه معرفتی مستقلی در نظر نمی‌گرفتند و در بهترین حالت آن را خادم جامعه‌شناسی تلقی کردند. در این بین امثال ماکس وبر، که البته خود را

مورخ تطبیقی قلمداد می‌کرد تا جامعه‌شناس، استثنایی بیش نبودند. ^۵ از دههٔ دوم قرن بیستم به بعد جامعه‌شناسی عدول از تاریخ را جدی‌تر پی‌گرفت و با نزدیک کردن موضوعات جامعه‌شناسی به تحولات زمان حال، طرد گذشته را از ساحت مطالعات اجتماعی در دستور کار قرار داد. این امر حاصل موضع‌گیری جامعه‌شناسان دانشگاه شیکاگو بود که در روش تحقیق نیز به جمع‌آوری داده‌های به روزتر و استفاده از پرسش‌نامه‌ها، مصاحبه‌ها و شواهد آماری معتقد بودند. ^۶ با این همه خوشبختانه باید گفت به رغم آنچه در حوزهٔ جامعه‌شناسی مکتب شیکاگو در حال روی دادن بود (و با سوابق تاریخی امریکا - که قاره‌ای نوظهور بود - بی‌ارتباط نبود)، از میان مورخان اروپایی نهضتی برخاست که البته با رویکرد محض پوزیتیویستی آن دسته از مورخان که تمام هم‌خویش را مصروف کشف عینیت کرده و از تاریخ اجتماعی رویگردان بودند، مخالفت کرد و زمینه‌های ظهور تاریخ‌نگاری اجتماعی را با نزدیک‌تر شدن به جامعه‌شناسی هموار نمود. این نهضتی بود که کارل لامپرشت آلمانی در رأس آن قرار داشت و جست‌وجوی نوعی «تاریخ جمعی» را که طی تحقیق به دیگر رشته‌هایی همچون روان‌شناسی اجتماعی و جغرافیای انسانی توجه داشته باشد مدنظر داشت. ^۷ تلاش‌های لامپرشت، اگر چه تا دیر زمانی در آلمان با اقبال مواجه نشد، به سرعت در حلقه‌های تاریخی فرانسه و ایالات متحده روبه رشد نهاد و بهترین نمود خود را در معرفت‌شناسی اصحاب «آنال» نشان داد. ^۸ در میان اصحاب «آنال» جامعه‌شناسان بزرگی قرار داشتند که صرف نظر از تحقق اصول مورد نظر آنالیست‌ها، بیش از هر چیز نوعی هم‌گرایی میان تاریخ و جامعه‌شناسی را نشان می‌دادند. این هم‌گرایی که پس از حدود یک قرن واگرایی حاصل شده بود، به نفع اصحاب هر دو رشته بود تا در کنار هم از میزان کاستی روش‌شناسی یکدیگر بکاهند و هدف واحدی را که همانا تحلیل ساختاری جوامع در دوره‌های گذشته و حال به منظور تکامل بیشتر بود تعقیب کنند. ^۹

آشتی میان مورخان و جامعه‌شناسان - مقوله‌ای که به ظهور جامعه‌شناختی تاریخی انجامیده است - جامعه‌شناسان را بدین سمت علاقه‌مند ساخته است تا به مطالعهٔ دقیق

بخش‌های باریک و جزئی‌تر جامعه روی آورند و موضوعات مورد نظر خویش را از منظر دگرگونی‌هایی که در بستر زمان پذیرا شده‌اند مطالعه کنند. مورخان نیز هر چه بیشتر از مطالعه حوادث به دنبال سیر موضوعات، کشف قانون‌مندی و شناخت کلیت جوامع در ابعاد مختلف آنها هستند. نزدیکی تاریخ به جامعه‌شناسی، اسناد و منابع جدیدی را در پیش روی مورخان گشوده و آنها را تشویق کرده است تا با بهره‌گیری از داده‌های حاصل از مصاحبه‌ها، پرسش‌نامه‌ها و تکنولوژی‌های ضبط و پخش، امکان بیشتری در شناخت موضوعات خویش به دست آورند و با آگاهی از دستاوردهای تحقیقات درباره موضوعات معاصر، زمینه‌های بیشتری را برای مقایسه آنها با موضوعات ادوار پیشین فراهم کنند. به علاوه نقش موضوعات مورد نظر جامعه‌شناسان، اعم از طبقات اجتماعی، رفتارها، مناسبات، تعاملات و ساختارهای اجتماعی، منبع الهامی شده است برای مورخان تا در مطالعه دوره‌های مورد نظر با چنین رهیافت‌هایی به سراغ گذشته بروند و امکان مطالعه چنین مباحثی را در تاریخ محک بزنند.

استفاده مورخان از دستاوردهای جامعه‌شناسی، سطح مطالعات تاریخی را، چه در مرحله شناخت حقایق و دسترسی به داده‌های موثق و چه در مرحله تحلیل داده‌ها، بالا برده و این امکان را فراهم کرده است تا مورخان پدیده‌های تاریخی را، که در نگاه اول منفرد و جدای از هم به نظر می‌رسند، با توجه به تأثیر متقابلی که بر یکدیگر دارند، مطالعه کنند و امکان پاسخ‌گویی به مشکلات امروز جوامع در پرتو شناخت دقیق گذشته و تحلیل صحیح‌تر آن فراهم نمایند؛ به ویژه اینکه مطالعات تاریخی روزبه‌روز ژرفای بیشتری پیدا می‌کند و در آنها به جای مطالعه کمی بارویکرد کیفی‌تری به گذشته نگاه می‌شود و وجوه مختلف هنری، فلسفی، علمی، فرهنگی و اجتماعی تاریخ تمدن و فرهنگ، به دقت مطالعه می‌گردد؛ در واقع استفاده از جامعه‌شناسی فرصت بیشتری را در فهم کیفی این مباحث فراهم آورده است.

صرف‌نظر از جامعه‌شناسی، بهره‌گیری مورخان از منطق پژوهشی و همین‌طور دستاوردهای علوم دیگری چون روان‌شناسی (و به ویژه روان‌شناسی اجتماعی)،

زبان‌شناسی، مردم‌شناسی، اقتصاد و حقوق، نیز راه اعتلای دانش تاریخ را هر چه بیشتر هموار کرده و زمینه را برای فهم گذشته انسانی در مفهوم کلی آن فراهم نموده است. برای مطالعه ساختار زندگی مردمی که در عصر خاصی می‌زیستند، درک قوانین روان‌شناسی و روشن ساختن انگیزه‌هایی که نوع روابط انسان‌ها با رویدادها و چگونگی تحقق آنها را تعیین می‌کند بسیار ضروری است. روان‌شناسی اجتماعی با نشان دادن اینکه ویژگی‌های روانی انسان‌های هر دوره با دیگر دوره‌های تاریخی متفاوت است خصلت تاریخی پیدا کرده و علم تاریخ با مطالعه تغییراتی که در شعور اجتماعی دوره‌های مختلف تاریخی رخ داده یک گام به روان‌شناسی اجتماعی نزدیک شده است.^۱

محققان تاریخ با شناخت قوانین علم روان‌شناسی خواهند توانست وقایع سیاسی و نظامی را فراگیرتر بررسی کنند و علل و زمینه‌های رخ دادن وقایع و نتایج مترتب بر آنها را بهتر درک نمایند. تحلیل روانی عملکرد دهقانان و شهرنشینان در قیام‌های شهری و روستایی و عکس‌العمل حکومت‌ها در برابر آنها، تحلیل روان‌شناختی رهبران کشورها، علل شروع جنگ‌ها و تنش‌ها، ویژگی‌های شخصیتی رهبران و سهم آن در جهت‌گیری‌های سیاسی، عقیدتی و فرهنگی، شناخت میزان درک مردم هر عصر و جهت‌گیری‌های عمومی آنها، شناخت و تحلیل احساسات، اندیشه‌ها، امیال و اسطوره‌های ملل و فهم روانی آنها، از جمله مباحثی است که به مورخان در شناخت ساختار اجتماعی دوران مورد مطالعه و فهم عمیق‌تر موضوع مورد نظر کمک بسیاری می‌کند.

جهت‌گیری پیروان مکتب آنال به سمت بهره‌گیری از دانش متخصصان روان‌شناسی و پیدایش مکتب روان‌شناسی تاریخی در کشور فرانسه پس از جنگ جهانی دوم و نوعی انقلاب روش‌شناختی که در پرتو فعالیت‌های آنالیست‌ها در فرانسه به وجود آمده و محافل تاریخی دیگر ممالک را تحت تأثیر قرار داده، حاکی از این است که پیوند میمون دو رشته تاریخ و روان‌شناسی تا چه اندازه پژوهش‌های تاریخی را اعتلا می‌بخشد. روان‌شناسی، که علم شناخت حالات نفسانی انسان و وجوه مختلف رفتار آدمی و مطالعه درباره ارتباط ذهن با جهان خارج است، این امکان را برای مورخان فراهم می‌کند تا علل وقوع حوادث

تاریخی را درک کنند و انگیزه‌های درونی انسان‌ها و جهت‌گیری‌های عمومی آنها در تاریخ را فهم نمایند.^{۱۱}

مردم‌شناسی نیز در جایگاه علم مطالعهٔ تکامل جماعت‌های انسانی و دگرگونی‌هایی که طی زمان پذیرفته‌اند، به تاریخ نزدیک است. به طور طبیعی بررسی ساختار اجتماعی مردمی که در دوره‌های مختلف می‌زیستند و مطالعهٔ اعمال آنها، هم تاریخی و هم مردم‌شناسی است. مردم‌شناسان با شناخت مردمی که در بسترهای تمدنی مختلف می‌زیستند در حقیقت مطالعه‌ای تاریخی می‌کنند و در بدترین حالت مواد خام بسیاری را برای مورخان فراهم می‌آورند. مطالعهٔ آداب و رسوم، عقاید و تصورات، افسانه‌ها و اسطوره‌ها و سهم آنها در رفتارهای اجتماعات مختلف مقوله‌هایی هستند که کار مورخان را تسهیل می‌کنند و آنها را در نیل به مقصود خویش یاری می‌رسانند.^{۱۲}

زبان‌شناسی نیز ابزار بسیار توان‌مندی در اختیار مورخان قرار می‌دهد. زبان آغاز هستی انسان است و فکر و ذهن انسان‌ها در قالب زبان تجلی پیدا می‌کند. زبان‌شناسان، با شناخت زبان ملفوظی هر عصر و روشن کردن ارتباط آن با زبان مفهومی، به مورخان کمک می‌کنند تا با شناخت نام‌ها، نشان‌ها، اصطلاحات و مفاهیم، در شناخت و نقد منابع تحقیق و تفکر حاکم بر دورهٔ مورد مطالعه، محکم‌تر گام بردارند. و منابع تحقیقی بیشتری پیش‌رو داشته باشند. استفاده از تخصص‌های خاصی همچون خط‌نویسی، رمز‌نویسی، علم مطالعه در فرمان‌ها و اسناد، مطالعهٔ نام‌های خاص، نسب‌شناسی و نشان‌شناسی، که ابزارهای تاریخ‌نگاری هستند، فقط در صورت آشنایی با زبان و معارف زبانی ممکن است.^{۱۳}

زبان‌شناسان با قرائت رسم الخطها و کتیبه‌های سایر ملل، با روشن کردن ارتباط خانواده‌های زبانی، ارتباط ذهن و زبان و تأثیر آن بر پیشرفت‌های تمدنی ملل مختلف، تعاملات میان ملل و جابه‌جایی‌های آنها طی تاریخ، مناسبات میان آنها را روشن می‌کنند و مورخان را در شناخت تاریخ آنها یاری می‌نمایند.

ارتباط دو سویهٔ تاریخ با دیگر رشته‌های علوم انسانی اعم از اقتصاد، حقوق، جغرافیا،

باستان‌شناسی و... نیز به همین شکل مهم است و مورخان را در فهم بیشتر جوانب ساختاری جامعه یاری می‌رساند. علاوه بر این محققان تاریخ مجبورند با علوم طبیعی، اعم از زمین‌شناسی، دیرین‌شناسی، فیزیک، شیمی، گیاه‌شناسی و هر دانش دیگری که آنها را در جمع‌آوری و تفسیر داده‌های تاریخی کمک کند، ارتباط نزدیک داشته باشند و از دستاوردهای این علوم برای اعتلای علم تاریخ بهره‌مند شوند.

جمع‌بندی

علم تاریخ از تداخل افق‌های گفتمانی حال و گذشته حاصل می‌شود و شناخت اجزای ساختاری جامعه را در وجهی نوشتاری (تاریخ‌نگاری) مورد نظر دارد. علم تاریخ و تاریخ‌نگاری را مورخان به وجود آوردند و مورخان بینش و نگرش و به طور کلی هستی‌شناسی خود را از زمان حال به دست می‌آورند. زمان حال و مسائل مربوط به آن که چیزی جز نیازها و ضرورت‌های برخاسته از ساختار خاص جامعه نیست، واقعیتی سیال و پویاست و از این نظر که مربوط به حیات اجتماعی انسانهاست مورد اهتمام تمامی علما و اندیشمندان است. هیچ دانشی به تنهایی قادر به شناخت ساختار کامل جامعه و اشراف بر تمامی جوانب حیات اجتماعی انسان نیست؛ از این رو ضروری است که اندیشمندان رشته‌های مختلف در تعامل با یکدیگر به انسان بپردازند و با رویکرد بین رشته‌ای انسان را مورد مطالعه قرار دهند. از این حیث دانش تاریخ نیز هنگامی که بخواهد در خدمت مسائل موجود جامعه برآید و حال و گذشته را در پیوستگی بیشتر بررسی کند ناگزیر از رویکرد بین رشته‌ای است و می‌بایست با تمامی علوم اجتماعی و غیر از آن در پیوند دائمی باشد.

پینوشتها

۱. ر. ک: لوسین گلدمن، *فلسفه و علوم انسانی*، ترجمه حسین اسدپور پیرانفر (تهران: سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷) ص ۲۷ - ۴۱.
۲. در خصوص تبیین علی و دیگر رویکردهای تبیینی ر. ک: دانیل لیتل، *تبیین در علوم اجتماعی*، درآمدی به فلسفه علم/اجتماع، ترجمه عبدالکریم سروش (تهران: موسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۳) ص ۱۷ به بعد.
۳. آر. جی کالینگوود، *مفهوم کلی تاریخ*، ترجمه محمدامین ریاحی (تهران: اختران، ۱۳۸۵) ص ۲۷۳ - ۲۷۴.
۴. پیتربرگ، ضرورت همگرایی نظریه اجتماعی و تاریخ: رابطه جامعه شناسی و تاریخ»، *فلسفه تاریخ، روش شناسی و تاریخ نگاری*، ترجمه حسینعلی نوذری (تهران: طرح نو، ۱۳۷۹) ص ۴۱۴؛ پیتربرگ، *تاریخ و نظریه اجتماعی*، ترجمه غلامرضا جمشیدیها (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۱) ص ۱۱ - ۱۳.
۵. پیتر برک، *ضرورت همگرایی نظریه اجتماعی و تاریخ*، ص ۴۲۳ - ۴۲۴؛ همو، *تاریخ و نظریه اجتماعی*، ص ۱۱ - ۲۷.
۶. برای آگاهی از علل چنین رویکردی ر. ک: پیتر برک، *ضرورت همگرایی نظریه اجتماعی و تاریخ*، ص ۴۲۶ - ۴۲۸.
۷. همان، ص ۴۲۸.
۸. همان، ص ۴۳۰ - ۴۳۲.
۹. همان، ص ۴۳۳ - ۴۳۸.
۱۰. یروفه یف، *تاریخ چیست؟* ترجمه محمدتقی زاده (تهران، نشر جوان، ۱۳۶۰)

ص ۱۵۰-۱۵۱.

۱۱. لوسین گلدمن، فلسفه و علوم انسانی، ص ۲۳۵ - ۲۵۲.

۱۲. یروفه یف، پیشین، ص ۱۵۴ - ۱۵۶.

۱۳. ر. ک: شارل ساماران، روشهای پژوهش در تاریخ، گروه مترجمان (مشهد: انتشارات

آستان قدس رضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۵) ج ۱، ص ۵۹ - ۷۸.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی